



ژوئیه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
نقدی بر

مجله جامع علوم انسانی

# حماسه کارانتراکیس

نوشته : پرویز خرسند

نسل در نسل مرده‌اند و می‌میرند» این اندیشه مردیست که مظهر «کرت» است ، مظهر سرزمینی که بر صلیب‌رنج‌های بزرگ بجای مردن صعود می‌کند و به قطره قطره باران می‌پیوندد و می‌بارد و زندگی از سر می‌گیرد .

«کرت» سرزمینی است که هجوم دردها و بارش بی‌امان خون و آهن را مثل پائیز و زمستانی می‌گذراند و دوباره در بهار ، نفس می‌کشد و برمی‌خیزد .

«میکلس» به تمامی «کرت» است ، اما «کرت» میکلس نیست ،

نقدی بر کتاب «آزادی یا مرگ»  
نوشته : میکوس کازانتراکیس -  
ناشر : انتشارات خوارزمی

... «جسم یک مرد» کرتی» با همه قوت و صلابت نمی‌تواند روح او را تحمل کند . آری نمی‌تواند .. من از خدا دلخورم که جسم ما کرتیها را از فولاد ساخت تا می‌توانستیم صدسال ، دویت سال و بلکه بیشتر تا روز آزادی جزیره‌مان مقاومت کنیم .»  
در پای دیوار بلند زندانی که «جنگجویان مسیحی بسته به زنجیر

دیدم  
پری

منشی

برای  
آید

نمیت

چنین است که آرزو میکند مثل کرت، شکستها و ناکامیها را - و حتی مرگ را - همانند پائیز و زمستانی بگذرانند و دیگر بار سرسبزتر و شادابتر سر برافرازد. آرزو می‌کند که لااقل تا «بهار کرت برای کرتی» بتواند بجنگد و مقاومت کند. اما آدم است و آدم قدرتی محدود دارد و فرصتی محدودتر. و جاودانگی - یا لااقل آرزوی ماندگاری تا پایان کار - امیدوست که همیشه با انسان بوده است و از نسلی به نسلی منتقل شده است و کامی نیافته است.

«میکس» ، کرتی است انسان و بیزار از مرگ و روبرو با مرگ و ناگزیر از مردن. و «کرت» ، انسانی است خاک ، و می‌تواند مرگ را بر خود برورد و در خود بپیراند و پاریدگر زندگی را دریابد.

اگر جز این بود شاید کرت نیز فرصتی بیشتر را آرزو می‌کرد. و شاید این چنین صبور و سنگین نمی‌توانست انبار رنجها باشد و منفجر نشود.

اما میکس انسان است و می‌داند که فرصتش محدود است و دردم نامحدود و خشم و کینه‌اش بی‌مرز.

و انسانی که با درد زاده شده است و در هوایی درآلود تنفس کرده است و تا چشم گشوده دشمن را برسیته دیده است چگونه می‌تواند مرگ را به آسودگی ببیند؟

دنیای دیگری هست؟ عدل الهی هست؟ قانون و عدالتی هست؟ بالاخره رنجها را پایانی است؟

دین‌جویی دارد و قانون جویی. و انسان گاهی به درد می‌رسد که هیچکدام از این جوابها را نمی‌تواند ببیند و پاسخ را فقط از مشامش می‌خواهد که به نیروی خشم گره‌شده‌اند و از چشم‌هایش که کینه را می‌سرایند. و از قلیش که انتقام را می‌تپد.

«کرتی» به یاد دارد که پستانهای زن و دخترانش را در دهان چندوقتها فشرده‌اند و در برابر چشمش ، سپاهی به زن و دخترانش تجاوز کرده است. و مغز کودک چند ماهه‌اش را پرچارچوب درخانه‌اش افتاده‌اند و با پوست برادرش «کیسه چق» ساخته‌اند و پیرانش را پر درختها آویخته کرده‌اند. «کرتی» از ضجه‌های درآجاندنش پر است و بر لاشه عزیزانش ، صلیب نود و نفرت را بردوش میکشد.

«کرتی» نه دردمند که خود دردمند است.

«کرتی» تراکم رنج قرنهایست و رودروی دشمن ، و پلکهای درد او را افسانه‌های «انتقام الهی» و «فرشته‌عدالت» ، نمی‌تواند گرم کند.

کسی که صدای آخرین تنفس عزیزش را شنیده است که در خشونت پنجه درخیم بریده است.

کسی که چشمهای کودکش را ندیده ، که از درد و وحشت بیسرون بریده است. کسی که درد قرنهای انسان را در لحظه‌ای چشیده است.

و کسی که سلامت خشمگین شدن را داشته است. با این افسانه‌ها و تسکین نمی‌یابد.

اگر دستی ناپیدا گلوی زندگیش را فشرده بود ، شاید می‌شد به آمیدی دور و ناپیدا تسکینش داد ، اما می‌بینیم که چنین نیست و انسان می‌داند که از کجا می‌خورد و با دشمن رویاروست.

چنین انسانی با کینه‌اش زنده‌است و اگر نجات دهنده‌ای باشد کینه خشمگین اوست. «بخشش مسیحایی» و «انتقام قانونی» ، افسانه‌هایی است که مملبان اخلاق دشمن حاکم ، برای حفظ موقعیت و دوام حکومت غاصبانه حاکم ، اختراع کرده‌اند و تبلیغش می‌کنند.

دشمن ردای مسیح می‌پوشد تا با موعظه‌اش گونه‌چپ را نیز باسلیش هم‌رنگ گونه راست کند.

توده رنج‌دیده و رنج شده را که برگردونه خشم سوار می‌بیند با افسانه‌هایی این چنین خام میکند تا مرگ‌خویش را عقب بیندازد. و انسان باید دردی حقیر داشته باشد که بتواند در آرامش معبدی تسکین بیابد و در هیاهوی میخانه‌ای فراموشش کند.

یا باید از انسان تنها پیکره‌ای داشته باشد. که به خشم نرسد و در آن صورت بی‌افسانه نیز در خواب است و بی‌امیدی دور و کاذب نیز مرگ را رضا می‌دهد ، همچنان که «سنگ‌بودن» را رضا داده است.

میکس از آنها نیست. کرت و کرتی با تمامی دردشان در او نفس می‌کشند و او تراکم خشم مردم و سرزمین خویش است و می‌خواهد تا آزادی جزیره ، زنده بماند. چرا که می‌داند اگر نجات‌دهنده‌ای باشد کینه خشمگین اوست.

همیشه صدایی در اوست که : «تو یک تن نیستی. یک سپاهی! اگر خشمگینی یکی از اجداد توست که در درونت می‌غرد و بر لبیت کف آورده است : و اگر مهر می‌ورزی باز یکی از اجداد توست که در ژرفای وجودت قهقهه می‌زند...» و او هرگاه کمی خواهد از اوج سرکش درد خویش فرو افتد و تا حد یک تن سقوط کند خویشش را می‌شکند تا همچنان «همه تن» بماند. وقتی که «عطر و زن و آواز» (۱) می‌کوشند که فرو بکشندش.

دو انگشتش را در بلور جام می‌کند و گیلان «با صدای جرینگ می‌شکند و به دو نیم می‌شود». و او در میان این دو نیمه است که خود یگانه‌اش را می‌یابد که «کرت و کرتی» است. تا لحظه پیروزی و تا طعم آزادی به هیچ صدایی نمی‌خواهد گوش بپارد و هیچ عطری را نمی‌پذیرد و مرگ را پس می‌راند. و هنگامی مرگ را لبیک می‌گوید که آزادی را چشیده باشد.

«کرتی» در آرزوی آزادی تارمز مرگ می‌رود و در آن نهایت پیش از آنکه بپیرد خمود را به زندگان می‌بخشد که «کرت» را تا «آزادی» همراه بماند.

«کرت» برای «کرتی» زمین‌لیست ، اسان است ، انسانی که درد می‌کند ، گریه می‌کند قهقهه می‌زند و می‌جنگد. چنین است که وقتی زلزله کرت را بلرزه درمی‌آورد میکس از زیر زمین خانه‌اش تکان نمی‌خورد. و باران برفش را نیز فرمان می‌دهد که تکان نخورد و دلشان می‌دهد :

«این زمین لرزه است. بر تولد، چیزی نیست. کرت موجود زنده‌ای است و تکان نمی‌خورد. شما همه خواهید دید که در یکی از همین روزها بتنهائی خواهد رفت و به یونان خواهد چسبید.» (۲)

بی‌شک دوست داشتن دلیل شناختن است. با شناسایی است که انسان «خود» بالفعل را به «خود بالقوه» نزدیک می‌کند و از آنچه هست ، به آنچه که باید ، راه می‌کشد ، خدای انسان هرگز موجودی بیگانه با انسان نبوده است. و اگر بهتر ببینیم - دور از مذهب علما و خدای منطقی ، و غیر منطقی‌تان - در مذهب عوام - که همیشه صادقانه ترین اعتقادها را داشته‌اند و دارند - خدا هیاتی انسانی دارد ، منتهای صفات انسان و باضافه قدرتهایی که ندارد و آرزو می‌کند که داشته باشد. همین جا می‌توان دو پرسش مطرح کرد :

۱ - چرا خفای عوام شکلی مردمی دارد؟

۲ - چرا عوام صادقانه‌ترین اعتقادها را عوام داشته باشند؟

به این دو پرسش بی‌شک می‌توان پاسخها داد ، که شاید بسیار هم عالمانه باشد. اما آنچه بنظر می‌مهمترین می‌آید و شاید عوامانه هم باشد - که دوست دارم با شما در میان بگذارم - همان است که پیشتر در دلیل دوست داشتن گفتیم. و این هر دو پرسش را در هم می‌آمیزد و با یک پاسخ تمامش می‌کند.

خدا زیبایی است. با مفهوم کامل کلمه - و می‌دانیم که برای زیبا دیدن «لیلی» باید چشم «مجنون» را داشت. و هیچ چیز زشت نیست ، دیدها تفاوت دارد. یعنی آنچه که بنظر من زیباست. شاید در نظر تو زشت بنماید. و بالعکس.

اما آنچه که میان ما هر دو مشترک است «زیبایی» است.

به تعداد هر انسانی خدایی هست و هر خدا خصوصیتی یگانه دارد. اما در نهایت خدا ، خداست و زیبایی کامل. و همه اختلافها با تابش نوری پایان می‌گیرد و «همه‌گانه» ، یگانه میشود.

و عامه غیر عالم که هنوز عاطفی است ، خدایی دارد به رنگ عواطفش و هر رنگ شناختهایی که از خود و از محیطش دارد (۳)

خدا ، خنود بالقوه اوست. نیرومند ، بی‌مرگ ، دادگر ، مهربان و زیبا. همین خصایص نیز با اندکی آسانگیری در قهرمانان زمینی عوام نیز هست. اگر رستم را دوست دارند. بهیچ شکلی نمی‌توانند تصور غیر زیبایی در موردش داشته باشند. و شمایل‌کشان بهترین چشم و ابروها و قد و قواره‌ها را به قهرمانهای مذهبی می‌دهند و بدترین‌ها را به منفیها (۴) اینها خدای بی‌شکل را نمی‌توانند تصور کنند و اگر ناگزیر هم

پشوند ، متمبدهانه به ایمانی میرسد که مومنین بی خاصیت و بی تحرکشان را می بینیم . و نیاز توجه کنید که همین خدا تا از آن بیگانگی و بی شکلی علمیش (۵) درمی آید و در عاطفه صوفیان ساده دل می نشیند ، به چنان شور و حالی می رسد که سرشار از عشق در پیکره حلاجها عروج می کند و در سماع زنده و پر خون مولوی می نشیند و به ترنم حافظ می آمیزد و نفس هنر میشود . مگر نه این است که در بسیج عام باید شعاری روشن و مشخص و ملموس داشت تا همگاری و همدلی و همراهی تحقق بیابد ؟ این در فطرت انسان است که به آنچه که حس می کند بیشتر ایمان می یابد تا به آنچه که از حیطه احساس او خارج است . آیا به همین دلیل نیست که عامه ، خدای ملموس و محسوس را بیش از خاصه علم دین خوانده مذهبی دوست می دارد؟ و میتوان گفت کسانی که با هر کوششی سعی می کنند خدا را دورتر ببرند و با انسان بیگانه ترش کنند ، آگاه و نا آگاه ، یا خدا دشمنی می کنند نه دوستی ، همچنانکه با اثبات دروغ بودن قهرمانان اساطیری انسان را از اوج اساطیرش فرو می کشند و با جدا کردن بزرگان دین از پیروان ساده دل و پاکان امید بهتر شدن را می کشند و انسان بالفعل را از بالقوه جدا می کنند . (۶)

مادر با غریزه نیرومند مادری وقتی وجود فرزند گمشده اش را باور دارد که او را در آغوش بقشارد و گرمای گوشت و خویش را در سرتاسر پوستش حس کند . و انسان نیز مثل مادر خدای گمشده ای دارد که وقتی وجودش را باور دارد که او را در تمام هستیش احساس کند .

با رسیدن به چنین احساسی است که ایمانی عاشقانه شکل می گیرد و جز این ، اعتقادی عابدانه است . چنین است که ایمان مولوی به رنگ آبی دریا است و اعتقاد بجامی به رنگ سبز تیره مردابها .

برای کسی که ذهنی سسته و پاک ندارد خدا ملموس و محسوس است . او می تواند در سرخی سیبی و در رویش گیاهی ، و در شکفتن گلی ، و در عطر تانی ، و در ورزش تسمی خدایش راحس کند .

او حالت مادری را دارد که جز با در آغوش کشیدن و لمس کردن کودک ، وجودش را باور نمی کند . برای رسیدن به باور و ایمان باید به شناخت و حس رسید . و انسان برای داشتن خدا ، کوچکش می کند تا بتواند در آغوشش بکشد ، لبش کند ، پرستارش باشد و در گرمای وجودش بیارند .

این کوچک کردن را مومنین کفر می دانند ؟ باشد . مگر علمای علوم تربیتی به مادران ایراد نمی گیرند که با توجه کردن زیاد به آن حد به کودکان و دانششان در آغوش و کنار ، کوچکشان می کنند؟ بزرگ کنندشان را عقب می اندازند ؟ و مگر نه این است که بی توجه به همه این حرفها مادران ، کودکان را در آغوش می فشارند و کوتاهترین جدائیها سرشار از اشک و اندوه است ؟ (۷)

اینها عشق می ورزند ، رنج می کشند و در صفای ساده شان روزگار بد را رنگی قابل تحمل و امید رنگ می بخشند . با بخشش شکل و شمایل مورد نظرشان به آنچه که باید دوست بدارند ، به عشقی می رسند که مرگ را حقیر می کند .

برای فهم این واقعیت است که باید رمان عظیم « آزادی یا مرگ » را چشید . چه این دنیای آمه های ساده است با عواطف و احساسات و غرائز ساده شان ، دنیای بکارت است و ذهنهای باکره ای که با واقعیت ملموس می آمیزند و زندگی را آیین می شوند .

در رمان « آزادی یا مرگ » بیش از هر چیز با سلامت و زندگی روبروئیم .

همه چیز زنده و روشن و ملموس است . مرزها مشخص و دوست و دشمن شناخته شده . و وجدان عمومی بیدار و آگاه است . و اینکه به این دلیل است که درد عمومی است و همگان می دانند از کجا می خورند . برای باهم بودن یا باید در دوست داشتنی یگانه بود ، یا در نفرت داشتنی ، و کرمی این هر دو را با هم دارد . عشقی نیرومند به کرم زنده و جاندار و نفرتی عمیق به ترکمان عثمانی که خانه اش را به خشونت آغشته اند .

چنین است که کرمی سخت همدل و همراه است . و با عشق و کین زندگی می کند ، به قضاوت می نشیند ، می جنگد و می میرد (۸) .

کرمی سرزمینی زنده دارد که در دامانش می خوابد و به صدای درد و استغاثه اش گوش می دهد . کرمی صدای ناله کرم را می شنود و با فریاد خشمگینش از خواب می پرد .

ظالم و مظلوم رو بروند و مرزها روشن و مشخص ، ظالم خدایی دارد و مظلوم خدایی . خدای قانع در کاخی بلند بر بستر نرم دراز شده است و خالی از هر دغدغه ای به « عطر و زن و آواز » می اندیشد و با این عطر و صداهاست که باید آوازش داد . اما خدای مظلوم ، با پیگیری آغشته بخون و زخم دار در مغاک از آسمان بر بستر خشن سنگها افتاده است با این خدا نمی توان به صدای « زن و آواز » سخن گفت . او را باید با صدای تفنگ فریاد کشید و به بوی خون و عرق صدایش کرد .

« مللی و مرمنی هستند که خدا را با دعا و زاری می خوانند برخی او را با توکل و تسلیم ندا می دهند و گروهی نیز با کفر و ناسزا اما کرمیان او را با شلیک تفنگ صدا می کنند . همه بر آستان خدا می ایستند و تفنگهای خود را آتش می کنند تا مگر خدا صدای تفنگشان را بشنود .

سردار عثمانی که اول بار صدای تراق و تروق تفنگها را می شنود و زوزه کشان فریاد می زند که ای یاقیان سرکش او خشمگین می شود و پاشایان و سربازان و چاقو کشان خود را می فرستد اروپائیان فریاد بر می آورند که زهی بیش می ! و ناوهای جنگی زره دار خود را برای سرکوبی قایقها و کشتیهای ضعیف کرمت به وسط اروپا و آسیا و آفریقا می فرستند ، یونان بینوا به التماس می گوید : صبر کنید و محتاط باشید و مرا به خون آغشته نکنید ! اما کرمیان در جواب می گویند : آزادی ! و باز بر خدا مشت می کوبند . (۹)

خدای کرمی آشنای درد کرمی است و اگر این همدردی نباشد - کرمی چگونه می تواند خدایش را دوست داشته باشد ؟

کشیش خدایی . مسیح را جذامی نقاشی کرده بود و خلیفه وقت فریاد کشیده بود .

« ای کشیش لعنتی ، نشان دادن حضرت عیسی با این وضع و شکل و شمایل گناه بزرگی است . مگر تراز خدا نمی ترسی ؟ چرا چنین کاری کرده ای ؟ »

کشیش نقاش که لب نداشت من من کنان جواب داده بود :

« پدر روحانی : مسیح جز به این طریق چگونه می توانست عشق خود را به آدمیان نشان بدهد ؟ و جز بدین وسیله که درد ایشان را بگیرد چگونه می توانست محبت خود را به آنان ثابت کند ؟ ... » (۱۰)

« کرم » این زیر چکمه های فاتحان کوبیده میشود و کرمی بهر گوشه ای که نگاه می کنند دشمن را می بیند که هستیش را بسزای گرفته است !

غالب به هیچ کس رحم نمی کند چه اگر رحمی بود غالب نبود - مغلوب نیز اگر خواستار آزادیست ناگزیر از خشونت و بیرحمی است .

کرمی که ششیر ترک را بر فرق خویش حس می کند و لوله تفنگ را برابر سینه اش ، بازویی را تقدیس میکند که بیش از هر بازویی قدرت شمشیر زنی داشته باشد و دستی را می ستاید که بهتر از هر دستی ماشه را بچکاند . به همین دلیل پهلوان میکسو و پدرش پهلوان سیفاکاس از سواد و سواددار متفردند . فکر می کنند که کرمت به قلمزهای مردنی که جز خواندن و نوشتن کاری ندارند ، احتیاجی ندارد . چرا که در کرمت وضع روشن است و دشمن چنان مشخص و درد چنان همگانی ، که روشنفکر با پرداختن به « گفتن » و « نوشتن » بی آنکه دردی دوا کند ، کنار می نشیند و کنار نشستش یعنی کم شدن دوبازو . آنهم در هنگامه ای که بیش از هر موقع به نیروی مردان نیاز است . اما این به معنای این نیست که کرمی مخالف

هنر است و شعر و ادب را به چیزی نمی گیرد . بلکه با روشنفکران مردنی که کارشان کنار گود نشستن است و عیب فریاد کشیدن ، سرستیز دارد . اگر کرمی به کوچ و خیابان دیده است نه بخاطر صلای روشنفکران است ، که درد او را بسیج کرده است و فریادش از سردرد می جوشد و چنین جوشی تا تسکین درد یا مرگ در نمند - خاموشی نمی گیرد . و درد « بردگی » است و درمان « آزادی » . و اگر نمی توان آزاد زیست پس مرگ .

غالب به هیچ کس رحم نمی کند چه اگر رحمی بود غالب نبود - مغلوب نیز اگر خواستار آزادیست ناگزیر از خشونت و بیرحمی است . کرمی که ششیر ترک را بر فرق خویش حس می کند و لوله تفنگ را برابر سینه اش ، بازویی را تقدیس میکند که بیش از هر بازویی قدرت شمشیر زنی داشته باشد و دستی را می ستاید که بهتر از هر دستی ماشه را بچکاند . به همین دلیل پهلوان میکسو و پدرش پهلوان سیفاکاس از سواد و سواددار متفردند . فکر می کنند که کرمت به قلمزهای مردنی که جز خواندن و نوشتن کاری ندارند ، احتیاجی ندارد . چرا که در کرمت وضع روشن است و دشمن چنان مشخص و درد چنان همگانی ، که روشنفکر با پرداختن به « گفتن » و « نوشتن » بی آنکه دردی دوا کند ، کنار می نشیند و کنار نشستش یعنی کم شدن دوبازو . آنهم در هنگامه ای که بیش از هر موقع به نیروی مردان نیاز است . اما این به معنای این نیست که کرمی مخالف هنر است و شعر و ادب را به چیزی نمی گیرد . بلکه با روشنفکران مردنی که کارشان کنار گود نشستن است و عیب فریاد کشیدن ، سرستیز دارد . اگر کرمی به کوچ و خیابان دیده است نه بخاطر صلای روشنفکران است ، که درد او را بسیج کرده است و فریادش از سردرد می جوشد و چنین جوشی تا تسکین درد یا مرگ در نمند - خاموشی نمی گیرد . و درد « بردگی » است و درمان « آزادی » . و اگر نمی توان آزاد زیست پس مرگ .



بی‌شک این حماسه روزگار است.

بیبچند (۱۳)

برای معارف بشری دل می‌سوزانید و بخاطر اجناس عتیقه و اسناد افتخار؟ معارف بشری اگر واقعا بشری باشد می‌ماند، و افتخار اگر افتخار، احتیاج به سندی ندارد. دانش باید روح داشته باشد، اگر نه فکر بدون روح و بدون خون مایخیولیست - و غمی و غیرعلیش فرقی نمی‌کند.

درکرت يك دانش است، و در دنیا نیز همین يك دانش. شناخت موقعیت تاریخی و وظیفه انسان گرفتار در این موقعیت.

پهلوان سیفاکاس در پایان عمر و در صد سالگی بفکر «نوشتن» می‌افتد، تا دانش زمانش را بر دیوارها بنویسد. «آزادی یامرگ» این است آنچه که کرتی می‌داند و می‌خواهد که بداند.

کرتی همه چیز را در خدمت این دانش می‌خواهد و این دانش را یگانه راه رهایی می‌شناسد.

کسرت از مردان و زنان می‌خواهد که ازدواج کنند و پسرانی سالم و نیرومند بیاورند تا صف‌مدافعین قدرتی بیشتر بیاید و آزادی یاورانی دیگر.

کرتی شجاع است و نیرومند، اما این تنها قدرتی جسمی نیست، بلکه سلامت و نیروی روحی است. چه «مردی و مردانگی تنها به داشتن يك جسم سالم و نیرومند نیست بلکه به داشتن روحی قوی و بااراده است.

يك مگس اگر بداند چه می‌خواهد میتواند گاو را از پا دراندازد. شجاعت مساله‌ای است که به روح بستگی دارد نه به جسم ...» (۱۴)

و همین آگاهی است که معلمی اراده کرتی را نیز به میدان می‌کشد. کرتی می‌داند چه می‌خواهد و همین او را قدرت می‌دهد که اگر مگس هم باشد بتواند گاو عثمانی را از پای درآورد.

و فریاد میکند: «آزادی ... این صدای سوگ و سرور است. بادیلان برادران فرقه بخوش که به خنجر ترکی کشته شده است. در دل او درخت بلوطی سیاه و براق که تنه و شاخه های آن پراز تیغ است، سبز میشود. در پای این بلوط برادرش مانوساکاس افتاده است. او نمرده است. بجای خون از سر تا پای او شراب می‌ریزد و در حالی که سرودی می‌خواند دست می‌زند» (۱۵).

این مرثیه برادر مرده های کرت است. و سرود ملتی که با امید و ناامیدی می‌جنگند و نمی‌توانند که تنگند. چرا که آنچنان حقیر نیست که در پذیرش مرگ بجای بردگی، تردیدی داشته باشد.

شعارش مشخص و روشن و صف دوست و دشمن جدا. و هر جمعی گذرد، خون کرتی بر سینه کرت غلیظتر میشود و خشم نیرومندتر و کینه عمیقتر.

در کار رویش می‌بیند سرود خوان به میدان می‌دود و در سنگر و پشت سنگر هر دل جنگجویان امید می‌ریزد و خوشبختی‌شان را می‌سراید.

همیشه از خوشبختی حرف بزن خوشبختی خودش خواهد آمد ...» (۱۶) این شعار هنرمند است که ملتش را در سنگرها می‌بیند و می‌خواهد که بمانند و بجنگند، و کرتی دعای خیرش را بدرقه راه شاعرش میکند.

«برو به سلامت! ... (از خوشبختی بگو. حتی بدروغ) هیچ عیبی ندارد. خودت گفتی: از خوشبختی حرف بزن. خوشبختی خودش خواهد آمد» (۱۷)

کرتی می‌داند که این شاعران مغنگی که با مآشام یاس را زمزمه می‌کنند تحقیر ملتشان را می‌سرایند، ملتی را که ته می‌شناسند و نمی‌دانند که چه قدرتهایی دارد. اگر دیگران تحقیر شدن را دوست دارند، کرتی عظمتش را می‌خواهد و هنرش باید پر از شادی و امید و حرکت باشد.

برای شناخت کرتی و هنرش باید به سراغ پهلوان سیفاکاس رفت که در بستر مرگ آرمیده است و از پهلوانان پیری که عمری جنگیده‌اند و اکنون شکسته و خسته به‌خانه مانده‌اند می‌خواهد تا معنای زندگی‌شان را بگویند و تکلیف کرتی را روشن کنند.

«مانداکاس» گرگ دریا در پایان می‌گوید:

«... می‌پرسی تکلیف چیست؟ تکلیف ما این است که روز و شب تلمبه بزنیم و لحظه‌ای دست روی دست نگذاریم و چون و چرا نکنیم و لب

بقیه در صفحه ۴۹

که در هوای دم‌گرفته خون و باروت خفقان گرفته‌اند، و «کرتی» مظهر انسانهای در زنجیر همه قاره‌ها که هنوز آنقدر حس دارند که سنگینی زنجیر را بر دستها احساس کنند و در ذهنشان بتوانند آرزوی آزادی را مزه مزه کنند.

رمان گزانتراکیس حماسه است. با خصوصیات حماسه. قهرمانانش نه خدایند و نه انسان. انسانهایی هستند با قدرت خدایی.

قهرمانان «آزادی یامرگ» شاید اندکی غیرواقعی بنمایند - که از خصوصیات هر حماسه‌ایست - اما کاملاً از مرزهای واقعیت نمی‌گذرند.

درکرت «کین» و «عشق» است که فرمان می‌دهد. و کرتی در هر موقعیتی که باشد این را میدانند که همه باهم درکرت‌اند و کرت، با آرزوی رهایی، در اسارت دشمن. عشق بخانه دوست داشتن خانواده، و رسیدن به نوعی امنیت و اطمینان در میان آن و در کنار اینها، از اولین احساسات بشری است. و کرتی بی‌آنکه با کتاب نویسان قلمبه‌گو و گویندگان شعارهای «جهان وطنی» از خانه و خانواده اش بگسلد به مبارزه برمی‌خیزد. کرتی می‌داند که اگر به‌خانه و خانواده اش بسنگی نداشته باشد، وابسته به هیچ نیایی نیست.

«ایدومنه، از روشنفکرانی است که با قلم و کاغذش تنهاست و در خلوت اطفاقی نشسته است و برای بزرگان دنیا نامه می‌نویسد. زندگی فردی را نمی‌میکند تا به سعادت همگانی بیندیشد، اما این فقط آندیشه است نه عمل. به بزرگان دنیا می‌نویسد و از آنها کمک می‌خواهد. چرا که کوچک‌های اطرافش را نمی‌بیند و اگر ببیند همچنان می‌بیند که خود را به دنیا می‌نویسد چون برای مردم خود پیامی ندارد. غمگین و آزرده است که توده شعور نرگ افذاش را ندارد. و توده بجای گوش سپردن به پیامهای جهانی او چشم پدخان قهرمانش میکشد دارد و به بازوی مردانش.

«ایدومنه» روشنفکر می‌گوید: «... تمام پادشاهان و بزرگان جهان که من برای ایشان نامه می‌نویسم آخرین روز صدای مرا خواهند شنید. و اگر هم خودشان نشنوند فرزندان و نوادگانشان خواهند شنید، و تازه اگر آنها هم نشنوند خدا صدای مرا خواهد شنید. به همین دلیل است که خدا وجود دارد ...» (۱۱)

اما میکس خدا را در نیروی جمع می‌بیند و از نیل - حتی از یونان - امید بریده و جز به کرت و کرتی ایمانی ندارد و پیروزی را در دستهای خویش می‌جوید نه از سرزمینهای دیگر و مردمان دیگر. و حتی خدا.

ایدومنه می‌گوید: «... من برای آنکه احساس آزادی کنم احتیاج ندارم به اینکه آزادی را ببینم و یا آنرا لمس کنم. من در قلب خود بردگی هم آزاد هستم. من طعم آزادی را قرفها قبل از آنکه ببینم برسد می‌چشم و آزاد خواهم مرد زیرا در تمام مدت عمرم برای آزادی مردم مبارزه کرده‌ام» (۱۲)

اما سیفاکاس پیر، پدر مردان کرت، وقتی مرگ را می‌پذیرد که نیروی مبارزش را به فرزند و فرزندزادگانش می‌بخشد.

مبارزه خون زندگی این مردان است و اینها برای آنکه بجنگند احتیاج به امیدی از خارج ندارند. می‌جنگند چون فطرتشان نبرد است و در نیایی ستمگر، آسوده خفتن را گناه می‌دانند.

زن میگیرند، بچه می‌آورند، بزرگ می‌کنند، به میدان می‌فرستند و دامنه نبرد را گسترش می‌دهند.

اینها در دل بردگی آزادی را حس نمی‌کنند، چه اگر حس کردند مثل روشنفکر آزادیخواه! می‌توانستند به‌خانه بنشینند و جهان را بکسک بخواهند. اینها قانون بردگی را حاکم بر زندگی‌شان می‌بینند و همین است که به‌خاطر آزادی به کوچه، خیابان و کوه می‌دوند و تا مرگ، آزادی را فریاد می‌کنند.

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

کتابها برای آگاه کردن و بیداریست که نوشته میشوند. برای مشخص کردن مرزهای نیکی و بدی و معرفی دوست و دشمن است که شکل می‌گیرند. اما اگر اینهمه مشخص بود و راه روشن و گشوده، باید از کتابخانه درآمد و گذاشت که «در حیاط صومعه‌ها زنان و دختران جوان کتابها و نسخه‌های خطی را (پاره کنند) تا در آنها قشنگ

## اسطوره‌های آفرینش آفریقائی (بقیه)

ولی چندی بعد ، « آلاتانگانا » دو فرستاده‌ی نمگین را بخشید . چیزی نگذشت که « تو - تو » اولین آوایش را سرداد ، و خروس هم نخستین قوقولی قوقویش را آغاز کرد !

و آنگاه ، معجزه اتفاق افتاد : هنوز دو پرندۀ آواز خویش را تمام نکرده بودند که ، اولین روز خلقت طلوع کرد ! آفتاب در افق پدیدار شد ، و همانگونه که « سا » گفته بود ، دور آسمانی خود را شروع نمود . وقتی به انتهای سفرش در روز رسید ، در نقطه‌ای در آنسوی زمین ، بخواب رفت . در این لحظه ، ستارگان پدید آمدند ، تا شب هنگام ، نوع انسان را اندکی روشنائی دهند . واز آن پس سحرگاه هرروز ، پیش از طلوع آفتاب ، توتو ، و خروس باید برای فراخواندن روشنائی آواز بخوانند . البته اول « تو - تو » ، و بعد خروس !

پس از اهداء آفتاب ، و ماه و ستارگان به نوع انسان ، « سا » « آلاتانگانا » را فراخواند . و به او گفت :

« تو تنها فرزند مرا از من باز ستانده‌ای ، ولی من در مقابل بتو خوبی کرده‌ام . حال نوبت توست که برای من کاری انجام دهی :

تو مرا از دیدن یگانه فرزندم محروم ساختی ، از اینرو هرگاه من یکی از فرزندان را انتخاب کردم ، تو میبایستی او را بمن دهی ! وقتی من او را فرا بخوانم ، او در رؤیایش آوای بلند و مداومی خواهد شنید . و این آوای من خواهد بود ، برای کسی که فرامی‌خوانمش ، و همیشه باید اجابت شود . »

« آلاتانگانا » ، آگاه از گناه خویش ، با آنکه نمی‌توانست گفته‌ی « سا » را باور کند ، موافقت کرد . و این ، تاوانی بود که « آلاتانگانا » میبایستی بخاطر عروسی به دختر « سا » ، و سرپاز زدن از دستور او بپردازد . از آن هنگام ، هرگاه که یکی از فرزندان « آلاتانگانا » ، در خواب ، آوای « سا » را می‌شنید ، بسوی او می‌رفت ، و زآن پس بود که انسان مرگ را پذیرا شد .

\*\*\*

يك داستان كوتاهي - ( گينه )

## حماسه کازانتز اکیس (بقیه)

بمشکوه و شکایت نگشاییم . بلی ای سیفاکاس پیر ، تکلیف ما این است که نجیب و شریف بناییم و شب و روز و روز و شب و شب تلمبه بزنییم . این بود آنچه من از زندگی آموختم و ماچه خوشمان بیاید و چه نیاید همین است» (۱۸)

و پهلوان « کاتسیرماس » نزد ریائی در جواب می‌گوید :

« ... تو می‌پرسی از کجاسمی آیم ؟ از خاک می‌آیم ای سیفاکاس پیر ، به کجا می‌رویم ؟ باز به درون خاک ، ای سیفاکاس پیر ، تکلیف ما چیست ؟ در چند کلمه مختصر به تومی گویم : اگر گرگی بخور و اگر بره‌ای خورده شو ! و اگر می‌خواهی بدانی گرگ اعظم کیست بدان که خداست ! بلی ، خدا گرگ بزرگ است و او همه را یعنی گرگها و بره هارا با گوشت و پوست و استخوان می‌خورد» (۱۹) .

و معلم به زبان هنر جواب می‌دهد .

« آقا معلم که شیطان در جشم حلول کرده بود بر روی چنگ خود خم شده بود و همچنان می‌نواخت . آرشه او همچون شمشیری می‌رفت و می‌آمد و سینه ساز را می‌شکافت و از آن احساس انگیزترین و دردناک‌ترین صداها را بیرون می‌کشید ...» (۲۰) .

و از دل پهلوانان گویی فریادی فواره کشید :

« ای آقا معلم لعنتی ، یاجوانیمان را به ما بازده ، یا ختمشود» (۲۱) چنان مردانی و چنین نبردی ، هنری این چنین می‌خواهد که مثل خون جوانی « پیری را از رنگها بشوید و خواب پایان را برآشوبد . » « آزادی یا مرگ » را بحق می‌توان بیابیه ملت‌های باسلاخ عقب مانده دانست . و همدارایی به این ملت‌ها که یا « هیچ » یا « همه چیز » ، حد وسط پوسیدگی و گندیدگی است .

باید « میکس » بود ، که می‌جنگد و مقاومت می‌کند . وقتی که همه راهها را فرو بسته دید ، با انفجار خود داغ بردل مهاجمی می‌گشود که خواب فتح دیده است .

« میکس » قهرمان اصلی رمان کازانتز اکیس ، مظهر مردی آرزویی است که نه در افسانه‌ها بلکه در هر شهر و روستایی می‌توان سراغش رفت .

مردی که طیش قلب خاک رامیشود و « پنهان » و « گمنام » سالمی دارد . مردی که می‌تواند عشق بورزد اما در هنگامه نبرد وقتی که جان عشقها در خطر است خود را به زنی چون « آمنه » نمی‌بخشد . « که نه چایم عشق‌باز است و نه به آن زن چرسی - که اشتها می‌سیری ناپاک دارد و همه مردها را هم کم می‌داند - می‌تواند دل ببخشد . »

مردی که عشقش آزادی است و « مهرش » به « کرت » و هدفش « مرگ » و وقتی بدین آخری پاسخ می‌دهد که می‌تواند فرزندش « تراساکی » را در سنگری دیگر تصور کند .

مردی که تا پایان می‌رود و پایان نمی‌یابد و در نهایت سر بریده برادرزاده‌اش « کسامس » را چون پرچی چنان بر می‌افزارد که انگار در آغازی دیگر است و فریاد می‌زند :

آزادی یا ...

و باران گلوله فرو می‌بارد و مرد ، « مرگ » را بسنگر می‌ریزد .

حواشی :

۱ - ص ۵۴ .

۲ - ص ۱۵۵ (۳) : داستان « موسی و شبان » مولوی ، بازگویی این واقعیت است (۴) : ببینید که بزرگترین و بهترین صفت « علی اکبر حسین » شبیه تر بودن اوست به قهرمان اول یعنی محمد (۵) : علم دین را می‌گویم نه

۹ - ص ۱۰۰ .

۱۱ - ص ۳۶۱ .

۱۳ - ص ۴۸۲ - ۱۴ - ص ۴۸۹ - ۱۵ - ص ۳۴۰

۱۶ - ص ۶۱۲ - ۱۷ - ص ۶۱۵ - ۱۸ - ص ۷۰۰ - ۱۹ - ص ۷۰۳ - ۷۰۴

۲۰ - ص ۷۰۷ .

۲۱ - ص ۷۰۷ .